

و فرو نشست تا آنکه همه رخت و همتی آن خانمان
 شهنشاهی را یکباره بسوخت
 خود شاه جهان نیز هرگز نمی خواست که به عبدالقدیر قطب
 شاه آزاری برساند زیرا که از آنروز که با او پیمان
 آشتی بست او همه ساله باجی را که بگردن گرفته بود
 به حکمگاه شهنشاهی میفرستاد و همیشه اندیشه اش آن
 بود که شهنشاه را از خود خوشنود دارد و هرگز کاری
 که بایه رخس شاه جهان باشد از او سرزد نشد مگر
 اوزگزیب دادخواهی میرجمله را که دستور عبداللہ
 بود دستاویز شرک فریبندگی و آتش افروز سب
 خود ساخت شاه جهان را از اندرهای بدفرجام
 از راه دربر و چگونگی این گفتار چنین است
 در سرگزشت میرجمله

شاهجهان پور جهانگیر

میرجله فرامی بود که پادشاهانِ دکن و رآن روزگار
بسپه سالارانِ سترگ و دستورانِ بزرگِ خود
میدادند

عبدالعزیز قطب شاه مرویرا که نامش میرمحمد سعید و از
مردمِ اردوستانِ سفاهان بود و از زادبوم خود به
تنگناهِ او رسید بنگاهِ پرورشِ نگریسته بیابان
ملندش بر خوروار فرمود چنانکه در اندک روزگار
چنان کارش بالا گرفت که کابلجش کلید بست
و کشا و همه کارهای شهر یاری گشت و به نیروی
خردمندی و کاروانی مرزی از کشورِ کرناٹک بدست
آورد که یکصد فرسنگ درازنا و بیست فرسخ پهنا
داشت و فروگیریک کان گوهر رخشان بسیار
نامدار و چندین دژ استوار بود

داستان ترک تازان هند

من از آن چیزی نگزشت که دارای پنجمار سوار
استه و گنجینه بسیار گشت

باید از همین جاست که برخی نویسندگان انگریز
سند که او چون به دکن رسید گوهر فروش
و پیش از آنکه بفروشم میر جمگی سرفراز شود نامش
به دکن پیچیده و نیز پیش از آنکه پناه به اورنگزیب
بجهان برود آوازه توانگری و بزرگی او بگوشش
شاه و شاهزاده رسیده بود

در روزهاییکه او با سپاهش در جهان سر
بود فرزندش میر محمد امین که در تختگاه بجای
نش بود از زور جوانی و شور توانگری رو برو
ه جنبشهای گستاخانه مینمود چنانکه گویند روزی
این مستی بدر بار آمده بر نشست گاه خسرو

خوابید و از زورِ مستی بالا آورد و ہمین چیز ہا دست
 مایہ بدگوئی بزرگانِ دربار شد کہ پادشاہ را از اندیشہ
 ہامی خود سرانہ میرجملہ بدگمان ساختند { ۱۰۶۵ تا
 ۱۶۵۴ } و این گہی باور رسیدہ بیناک گشت و از ہما نجا
 دست بدامن پشٹیانی اورنگزیب زد
 اورنگزیب میرجملہ را پیش خود خواندہ چگونگی را بہ پد
 نوشت و در بارہ او ترو شہنشاہ سپارش ہانمود
 شاهجهان پایہ میرجملہ و پسرش میرمحمد
 امین را بجوانش شاہزادہ اورنگزیب بلند برداشتہ
 فرمانِ سختی بہ عبدالمدِ قطب شاہ نوشت کہ دستور
 خود را باید از خود خوشنود سازد

عبدالمد چون دید کہ از آن فرمان بومی زیردستی
 پادشاہی خودش میاید بر آشفست و میرمحمد امین را

واستان ترکمانانِ ہند

گرفتہ زندان کرد و بجی کا چال میر جلد را خامہ بند سرکار

فرمود

شاہجہان از شنیدن آن رفتار بہم برآمد و بہ اورنگزیب
نوشت کہ فرمان اورا بزور شمشیر بجا آورده گردانند
و او کہ برای ہچنان فرمانی شکیب از روانش
بدر شدہ بود تابی بتوانش آید ہچنان رنگی ریخت کہ
زمیندہ خوی خودش بود و بس

اورنگزیب نامہ بہ عبدالمد بدینگونہ نگاشت کہ فرزند
مہتر من سلطان محمد میخواید برای دیدن بر اورم
شاہنزاوہ شجاع از راہ اوویس بہ بنگال برو و خواہ
دارم کہ تا چائیکہ او در خاک گلکنذہ است ہیچگونہ لگ
را از او دریغ ندارند پس اورا با شکر گزیدہ
از اورنگ آباد روانہ نمودہ خود نیز با سپاہ

۱۰۶۹
۱۰۷۰

مالوه که از پیش آماده ساخته بود سوم ماه چهارم آهنگ
آنسوی نموده از اورنگ آباد بیرون آمد و ایشان
آمدند تا نزدیکی حیدرآباد رسیدند که در آنگاه تختگاه
گلکنده بود

عبدالمصدق شاه آماده پیرائی دوستانه و سرگرم
فراهم آوری سامان مهانداری که فراخور بزرگی همچنان
شاهزاده باشد بود که یکایک جنبشهای دشمنانه
از همانهای دوست روی با آئین زور و شور پدیدار شد
که بچاره از بسیاری سراسیمگی هیچ نتوانست کرد جز
آنکه گریخته به در استوار کوه بنیاد گلکنده که در دوزخی
حیدرآباد است پناه گرفت و حیدرآباد بدست
تاراج لشکر مغول در افتاد و پیش از آنکه لشکر
آئین بر آورده شود همه شهر سوخته و ویران شد

داستان ترکتازان هند

برخی نوشته اند که چون سلطان محمد به هشت
 فرسنگی حیدرآباد رسید چیزی بدریافت عبدالله رسیده
 محمد امین را با مادرش نزد او فرستاد و چون شنید
 که او نفرستادن سامان میرجه را بهانه کرده رو به
 حیدرآباد میاید پنجم ماه چهارم همان سال با پدر
 داشت از سیم وزر و گنج و گوهر و دیگر چیزها
 گران بها به گلکنده رفت و سلطان محمد کنار آبگیر
 حسین ساگر اردو زده چون خیره روی شکران
 قطب شاهی را بنگرید دلیرانه بر آنها بتاخت و تاپشت
 دیوار شهر لگام باز نکشید و روز دیگر شهر حیدر
 آباد را بدست آورده کارخانهای پادشاهی را
 بچنگ آورد
 گویند آبادی شهر به اندازه بود که با آنکه چندین روز

بازارینما گرم بود باز پس از رفتن سپاه منول شهر
چنان مینمود که گویا دست نخورده بود
عبدالد قطب شاه از اینکه هر روز پاره گوهری با چند
زنجیر پستی بگوشه شیش نزد شاهزاده میفرستاد
سر او را گرم میکرد و از نیروی نامهها بخوابستن
یاری و کمک نزد عاوشاه به بجاپور میفرستاد و
چون از او نومید شد و شاهزاده نیز کرد بار و سه
گلکنده سنگها برافراشت و جنگها و آویزشها
میان برد و سپاه روی نمود و اما و ماور خورا
بسیار گری فرستاد و وی رفته شاهزاده را بسختی
دلپذیر رام ساخته آشتی بر آن شد که عبدالمد و ختر
خود را به سلطان محمد دهد با و روی از زر و زمین و
نیز بکشد یک رویه که پیش از چهار کرد تومان ایران

داستان ترکنازان هند

است یکشت بدید و هر ساله همان اندازه بفرستند
و از باج گذشته هر چه پس افتاده است در میان
دو سال برساند .

آنگاه شاهزاده خانم را باوردکی که بهای او ده لک
روپیہ داشت بکیا نوکری شاهزاده دادند و دیگر
چمانها نیز بجا آورده شد

گویند شاهجهان مایه های آن پیمان را بسیار سخت
دانسته آنها را بسی فرود آورد و بگرفتن سالی
ده لک روپیہ بسنده کرد

میرجله دوازدهم ماه ششم بارووی شاهزاده که کنار
تالاب حسین ساگر بود رسیده باین بزرگانه پذیرفته
شد چنانکه شاهزاده او را در پیش خود دستوری
نشستن داد و او را در سراپرده خودش بازوید

نیز فرمود

پس از آن شاهزاده به اورنگ آباد
برگشت و چون به اندور فرود آمد فرمانی
از شهنشاه رسید که زهنون سرفراز میسر جمله بود
چنانکه او را بفرمانم معظم خانی با دیگر نواز شهباس
شاهانه نواخته بود و شاهزاده از آنجای او را با پیش
به پیشگاه شهنشاهی روانه فرمود و او روز بیت پنجم
ماه نهم همان سال در پای تخت شاهجهان با پیشگی
که بهامی پانزده لک روپیه داشت بارگاه شهنشاه
در آمد و بدیده مهر با نینهای خسروانه نکر بسته شد و
به یافتن پایه دستوری و خامه وان گوهر نشان و
بسی چیزهای دیگر با پنج لک روپیه پول سرفراز
گردید

واستان ترکمانان هند

گویند از چیزهایی که او پیشکش نمود بکدانه گوهر خشان
 بود که همگ یکسد و سی و پنج نخود و بی بهای
 دو لک و شانزده هزار روپیه (که چاه و چهار هزار
 تومان ایران است) و نیز شست زنجیر پیل
 و مان با دیگر چیزهای پاکیزه

باری میر جمک در آن خاندان بچاکری ماند هم چاکریها
 نیکو کرد و هم ناموریهای بسیار یافت و در پرداخت
 آن رنگ آمیزیهایی که او رنگزیب پیش نهاد اندیشه های
 خود ساخته بود بسیار بکار او خورد چنانکه بیاید
 محمد عاوش شاه چچاپوری از روزیکه آشتی و پابین
 در میان آمد همیشه چنان رفتار نمود که شاه جهان از او
 بسیار خوشنود بود کمرانی که با او را شکوه راه های
 دوستی و یگانگی را کشاوه داشت او رنگزیب را

دشمن جانی خود ساخت و آن شاهزاده همیشه

دیر پی ویرانی او بود تا آنکه او برود و چون

فرزند داشت بزرگان کشورش که

بیشتر بنده بودند علی نامی را که از نژادش کسی

آگاه نبود بر تخت برداشتند

اورنگزیب سرگزشت را به پدر نگاهشت و به او

و انمود ساخت که این علی را که بزرگان بیجا پور

فرزند محمد عاوش شاه خوانده جای نشین او ساختند

کسی نمیشناسد و دروغ بودن شاهزادگی او را همه

کس میدانند پس گزیدگی جانشینی برای تخت

پادشاهی که فرزند ندارد از آن روی که با جزار مالود

بما بیشتر میرسد تا به بزرگان آن کشور

شاهجهان آنرا به معظم خان (بمان میرجله) و انمود

داستان ترکتازان ہند

و او کہ بار آمدہ و بزرگ شدہ او کہ وکن بود و از
 ہمین روی ہمیشہ بی دستاویز میگشت کہ خود
 بدانجا برساند شہنشاہ را بگوئے و نخواہ اورنگزیب
 بہ بخت و پسر خود محمد امین خان را بجای خود بر سر
 کار دستوری در پیشگاہ شہنشاہی گذاشتہ در
 اورنگ آباد بہ اورنگزیب پیوست
 اگرچہ از زور لشکری بجا پور ہنوز چیزی کاستہ
 نشدہ بود مگر چون در آن ہنگام آمادہ جنگ بزرگ
 نبودند و بخش گرانی از آن در سوانہ کرناٹک کہ
 از پای تخت دور بود با راجگان زیر دست رزم آزما
 مینمود برای اورنگزیب چنان خوش نشین افتاد
 کہ بہ ہمدستی معظّم خان بیدر را کشودہ روز نخستین
 ماہ یازدہم ہمان سال در کلیان را نیز بیغزوہ و دور

کار کشادن گلبرگه بود که در خواست آشتی بهر
پیمانی که شاهزاده بخواید از عاوشاه ترو او رسید
برخی نگاشته اند که این کار هنگامی رو

نمود که اورنگزیب خود بچاپور را در میان گرفته بود
زیرا که تاختن ناگهانی شاهزاده بچاپوریان را از شاه
کاری که داشتند بازداشت و نگذاشت که مانند
همیشه تا چند فرسنگ گردور شهر را از هر گونه
چیز بانیکه مایه زندگی جانور است تهن نمایند و از زمین
رهنر بارزومی خود رسید

باری عاوشاه ناگزیر بود که آشتی را بهر بهائی که
میپسند بخرد چنانکه یک کروور روپی پول (که ترو یک
پنج کروور تومان ایران میشود) یک مشب داد و سپرد
زمینهای فراخی نیز از کشور خود همچون پرکنه کولکن و در

داستان ترکتازان ہند

پریندہ با خامہ روش بر روی آن نہاد تا پیمان
دوستی بستہ شد

با این ہمہ نوشتہ اند کہ اورنگزیب خواہش آشتی نہداشت
و میخواست کہ ہمہ آن کشور را با پای تخت بخارہ
خو بیفزاید مگر برخی سامانہای نہانی کہ اورا از
آنها آگہی نہ بود چکایک آشکارا شد و اورا بہ آشتی
ناگزیر ساخت

آگہی یافتن اورنگزیب از بیمار
شاہجہان و افتادن لگام کارہا
کشوری بدست داراشکوہ

نوشتہ اند کہ گفتگوی آشتی در میان بود کہ آگہی بیمار
شاہجہان با فرمانی بنام او کہ بہ اورنگآباد رود
در رسید و معظم خان و دیگر بزرگان را ہم کہ از

شاهجهان پور جهانگیر

تنگاه شاهجهان به کمک او آمده بودند بیامی تخت خواندند
چنانکه شاهزاده به اورنگ آباد درآمد و نگاه اندیشه
خود را به تنگاه شهنشاهی دوخت و تا روزگار
در ازمی به کارهای دکن پرداخت و همراهیان
او باره نشان بی دستوری او بسوی هندوستان
شتافتند

گفتار در خمی و منش و راه و روش

پسران شاهجهان

شاهجهان را چهار فرزند ولیر بود که از نیروی بزرگی
و سروری چهار آخسج پیکر جهانداری و چهار باغ
چمن سرای شهر یاری و چهار سوی بازار شهرستان
ناهداری بودند و از آنزوی که بزرگ تری و کوچکی
ایشان از یکدیگر به بیش از دو سه سال نبود و

همه سر فرمانفرمائی داشتند هر یک از ایشان در
جای خود بلند پروازها نموده گردن سرفراز سے
بر میفراشت

اگرچه آنها در گاه خردی بایکدیگر مهر ورزیده برادران
رفتار مینمودند مگر چون هم در روزگار کودکی شاه
شاهجهان از نوازشهای پدرا نه هر یک را بکار
بزرگی بر گماشت سامان چشم و پنجش و رشک
برون شان بر یکدیگر هم از آن روزگار چیده شد
در آن هنگام که شاهجهان بیمار بستی
شد و همه از او نومید شده بودند دارا شکوه که فرزند
متر و چهل و دو ساله و در نگاه پدر بسیار گرانمایه
و از پیش هم نام جانشینی بر او بود یکباره لگام کارها
را بدست خود گرفت و چون او همیشه در پای تخت

سجاکری پدر میردخت اندک دستی هم در بست و
کشاد و شهر یاری پیدا کرده بود
داراشکوه شاهزاده بود نیکو کردار و دانش و هنر را
دوستدار و از خوشگذرانی و بازیچه‌هاییکه پسند
بیشتر شاهزادگان و بزرگ زادگان است بیزار
میجست در بخشگی و جوانمردی دستی در از و بداد
و دانش آماده و از سادگی و بی ساختگی ولی بر روی
هر کس باز و روئی بسوی همه شاهاده داشت دوستی
و دشمنیش با هر کس آشکارا بود و رازی در
دشمن پنهان نمیانند
با آنهمه خوی های نیک که در سرشت داشت شتاب
زود و بر روی همرفته از سرمایه دور اندیشی بی بهره
بود زیرا که آنچه انجام یافته پوشش یاری و پیش بینی

داستان ترکتازان هند

بود همه را از شمار رنگ و فریب میدانست
 در راه کیش و کنش پیرو آئین اکبر بود چه با آن همه
 خونگرمیها که پدرش در کیش مسلمانان داشت با
 میخواست که آئین های اکبری را که جهانگیر همین برای
 بدست آوردن دل مسلمانان که از آنها خوش
 نه بودند و اگر داشته بود دوباره بر روی کار آرد و
 کوششها نیز کرده چندی از آنها را که رهنمون آئین
 هندو و مسلمان بودند فراهم نموده آماده روانید
 شان بود چنانکه نوشته اند که پیش از آن چند
 پندت ها را از بنارس به دلی آورده و او شان
 را گماشته بود که چاه ننگ (اوپنی شند) را بفارسی
 در آرد چنانکه آن نامه در (۱۰۶۲ و ۱۰۶۷) انجام یافت
 ویکی از فرنگیان که نامش (انگینوتل و یویران)

بود آن را در (۱۸۰۰) بزبان لاتن درآورد و نامش
را (ایوینی کات) گذاشت
میرزا محمد شجاع که فرزند دوم و چهل ساله بود فرمان
فرمانی بنگاله را داشت و با نرم ولی و دلاوری
شایستگیهای دیگر هم داشت مگر از باوه نوشی
بسیار و خوشگذایی فراوان با آنهمه خوابش که
بدانش و هنر داشت بزرگی خود را ناچیزست
مراد که فرزند سوم وی و نه ساله بود کنار
گجرات بود

این شاهزاده اگرچه در جوانی و دلیری و جنگجویی
پایه بلندی داشت مگر هرگز تن خود را به برداشت
رنجی بر نه نگذاشت که مایه دریافت چیزی باشد
که بر هوشیاری و خردمندی و شایستگی او

داستان ترکنازان هند

میفراید

بخشندگی او که از اندازه فراتر بود هرگز از کسیکه
به خوشمزگی و شیرین گفتاری و سخنان خنده انگیز
او را خوش میساختند آنسو تر نرفت

محمد اورنگزیب که فرزند چهارم و بیست و هشت ساله

بود سه سالاری و فرمانفرمای دکن را داشت

و چنانکه گفته شد با بیجاپور در کارزار بود که آهی بیمار

پدرش ناگزیرش ساخت بر اینکه درخواه علی عادل

شاه را پذیرفت و یکصد لک روپیه از او گرفته به

اورنگ آباد و از آنجا بسوی نموده روی نمود

این بزرگوار خوبی داشت جداگانه که با برادران

و با پدر نیز هم روی نبود

میتوان گفت که در بیشتر کوا سهامی مردمی آخسج

داراشکوه بود

در برخی جاها نرم دل و کشاده روی و در بیشتر جاها
سخت گیر و درشت خوی بود

با بیدار مغزی و دور اندیشی پرفریب با دودلی و
دور روی در دو بهرنی بی شکیب و با زیرکی و تیز
بوشی در تیره دلی و خیره سری دارامی دستگام

فراخ پر رنگ و زیبی بود چون از سپهر می پروامی کسی نداشت و مغز
اندیشش این بود که دوست پیدا کند و دشمن

را دوست گرداند در هنگام نمایش سوک
و راستگی و بخشش پیوستگی و با همکنان افتادگی
و فروتنی و شکستگی بدان سان از او هویدا میشد

که گویا آنهم را در آب و گلش سرشته بودند

داستان ترکمانان هند

جز آنکه در هنر سپاهی گرمی بسیار هوشیار و در
روز نبرد مرد کارزار بوده در دستگاه آفرینش شکل
و خوش ریخت و خوش رخسار نیز می نمود و با بزرگان
در بار براستی و درستی رفتار می فرموده
از آنجا که در برخی هنگام برای بازیافت آرزو
خود زیر فرفت های آئین زده و در برخی که چند
دو شمان خوابش او نبوده پیروی نموده و نیز
از اینکه در آغازهای جوانی یکبار گیتی را واگذاشته
گوشه گزیده و میخواست است که همه زندگی
خود را در گوشه نشینی و یاد خدا بسربرد و نیز از آنکه
پس از بازگشت پرداخت کارهای کشور را
چون آموزگاران دانشمند فرزانه داشته تا پایان
زندگی بیچگاه گفتگوی کیش و آئین را از دست

نداده و نماز را همیشه میخوانده پاره او را در کیش مسلمانان
 پابرجا و در پاس آئین های آن پامی افشا
 دانسته مسلمان ساختن او بندگان را بزور شمشیر
 گواه راستی پندار خود ساخته اند و بسیار
 بر همان گونه کار او گمان فریبی برده میگویند که پاس
 آئین کیش را دستاویز کارگر برآمدن آرزوهای
 نهانی خود ساخت چنانکه از چشم خود دید که مردم
 از آئینی که اکبر در کار پرستش نهاد بیزار می شدند
 و گرویش ایشان به جهانگیر و شاهجهان که بیشتر
 آن آئینها را از میان برداشتند بیشتر است و
 از وارا که آئین اکبر را پسند نموده خوش نیستند
 و از شجاع که کیش (شیعه) را برگزیده بفرسنگها
 میگریزند پس دانست که از راه های مسلمانان

داستان ترکنازان بند

کدام بنجار است که او را زودتر بجائی میرساند که
 میخوابد و همان را برگزیده دست مایه پیشرفت کارها
 خود ساخت و از همان تا اندازه شگرفی بارز و
 دل خود رسید جز آنکه از پیش گرفتن راهی که در
 راستی نابخاری و رستی بود چنان گمراه شد که از
 بدفرجامی آن آنچه نیاگان او برهنه منی راست روی
 و پاکبازی بچنگ آورده بودند رفته رفته از دست
 نژاد او بیرون شد و آن مسلمان ساختن مندا
 بود بزور شمشیر و رواداشتن بدبیمانی با سرداران
 مرآت چنانکه باید

خود شاهجهان درباره فرزندان خود چنین نوشته است
 که داراشکوه و ازای نیرومی فرماندهی و شایسته
 تحت شهنشاهی است و چون دوشمان کسان